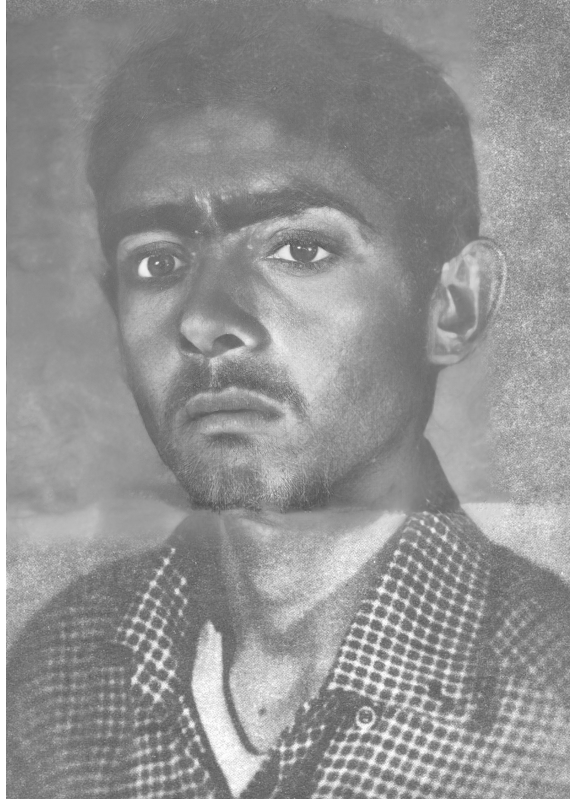


شہید علی احمد پور



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی و وزارت ثقافت و تفریح استان بوشهر

| | |
|-------------|-----------------|
| نام پدر | کرم |
| تاریخ تولد | ۱۳۴۳/۰۳/۰۲ |
| محل تولد | بوشهر - دشتستان |
| تاریخ شهادت | ۱۳۶۱/۰۴/۱۴ |
| محل شهادت | جوان رود |
| مسئولیت | رزمنده |
| نوع عضویت | بسیج |
| شغل | دانش آموز |
| تحصیلات | سوم راهنمایی |
| مدفن | برازجان |

زندگینامه

زندگینامه شهید

در دوم خردادماه سال ۱۳۴۳ در شهر برازجان در خانواده ای پارسا و مؤمن چشم به جهان گشود. مادر قبل از تولد فرزندش در خواب دیده بود که حضرت علی(ع) شمشیری را به او بخشیده است و به او گفته بود: این شمشیر برای همین فرزندی است که در شکم داری، نامش را علی بگذار. فرزندت در شب شهادت فرزندم حسین(ع) به دنیا خواهد آمد. درست، چهار شب بعد از این خواب، یعنی شب شهادت سالار شهیدان، نوری در کلبه ی ساده و محقر اما صمیمی و پر محبت خانه ی «گرم» درخشید و چشم پدر و مادر به تولد اولین فرزند دلبندهشان روشن گردید. مادر بنا به خوابی که دیده بود نامش را علی گذاشت. پدرش گرم توانایی کار کردن نداشت. از این رو شرایط سخت زندگی و مشکلاتی که یکی پس از دیگری خود را نشان می داد، چاره ای برای مادر قهرمان و زحمتکش باقی نمی گذاشت، جز این که او هم کار کند تا زندگی آبرومندانه ی خانواده را تامین کند.

مادر علی در این خصوص می گوید: همین را بگویم که خانواده ی ما خیلی فقیر و مستضعف بود. پدرش توان کار کردن و امرار معاش خانواده را نداشت. خودم مجبور بودم در بازار روز، دست فروشی کنم. سبزی فروشی و مختصر اقلام دیگر را که خرید و فروش می کردم به سختی تکافوی معاش خانواده را می داد، ولی به هر صورت با این کار آبروداری می کردیم. فرزند اولمان پسر بود و همیشه با خود می گفتم: خدایا! این «علی» کی بزرگ می شود تا ما را از این مخمصه ی زندگی نجات دهد و عصای دست پدر گردد. علی از همان آغاز، طعم فقر و محرومیت را با تمام وجود حس می کرد و در دوران حوادث زندگی چون پولاد آبدیده تر می گشت.

پدر و مادر گرچه از تمتعات دنیوی چندان بهره ای نداشتند، ولی دلشان مالا مال از ایمان و صفا بود و سرشار از عشق و محبت اهل بیت(ع). آنها هرچه در دل داشتند در ظرف جسم و روح علی ریختند و او از فقر به غنا رسید. شش ساله بود که راه دبستان در پیش گرفت و با شوق فراوان پشت میز و نیمکت به درس معلم گوش فرا داد.

هم زمان با مدرسه رفتن، به کمک مادر می شتافت و در تأمین معاش خانواده او را یاری می رساند.

پدرش آن روزها را این گونه به یاد می آورد: علی خیلی خوش اخلاق بود و خیلی به من کمک می کرد. من و مادرش برای چیدن و خرید سبزی، به مزرعه می رفتیم. وقتی کلاس درسش تعطیل می شد، یک راست پیش ما می آمد و کمک می کرد. سبزی ها را که آماده کرده بودیم، در گاری می گذاشت. کیفش را روی آنها قرار می داد و تا بازار برای مادرش می برد. دوره ی تحصیل راهنمایی اش مصادف با اوج گیری انقلاب اسلامی بود. علی با تمام وجود پا به پای دیگر نوجوانان و مردم انقلابی شهر برازجان، در راهپیمایی ها شرکت می کرد. از نزدیک با شور و حال یاران انقلاب آشنا می شد و از طریق سخنرانی و اعلامیه های حضرت امام بر آگاهی و شور سیاسی اجتماعی اش افزوده می شد. بعد از انقلاب خود را وقف انقلاب نمود، زیرا خود را در انقلاب سهیم می دانست و همیشه مسؤولیتی سنگین بردوش خود حس می کرد.

بعد از پیروزی انقلاب درس و مدرسه را از سر گرفت. جنگ ناجوان مردانه ی رژیم بعثی عراق علیه میهن اسلامی آغاز شده بود. او در کلاس اول دبیرستان درس می خواند و با تأسیس بسیج به فرمان امام به عضویت پایگاه طریق القدس در آمد. شب ها به بسیج می رفت و به نگهبانی و گشت زنی می پرداخت، تا از دست آوردها و آرمان های نظام اسلامی پاسداری کند.

دو سال از شروع جنگ تحمیلی می گذشت. او دیگر جایش مسجد و بسیج بود و همدم و مونسش گوش دادن به نوحه های برادر آهنگران شده بود، و از این طریق دل شوریده ی خود را تسکین می داد. گاهی دیگر نمی

توانست خود داری کند و می زد زیر گریه. او دلش برای رفتن به جبهه مثل سیر و سر که می جوشید. عشق رفتن به میدان نبرد صبر و قرار از کفش ربوده بود.

مادر شهید به توصیف آن روز و گفتگو با علی اشاره دارد:

« یک روز گفت: مادر می خواهم بروم جبهه، گفتم مادر دلم راضی نمی شود، آخه می ترسم زبانم لال طوریت شود. خیلی راحت گفتم: من هم مثل بقیه. به او گفتم: علی جان، مبادا مرا تنها بگذاری! و به جبهه بروی، همه ی دلخوشی من در این دنیا تو هستی. می گفتم: مادر چه می دانی، من شب که می خوابم برای شهید شدن چه فکر و خیال هایی در سر می پرورانم. مادر تو حالا این حرف را از سر حس مادری به من می گویی. ولی بعدها خود به ارزش و مقامی که مثل دیگر مادران شهید پیدا کرده ای بیشتر پی میبری.

کار به جایی رسید که تصمیم خودش را گرفت و برای جبهه رفتن ترک تحصیل نمود. می خواست به جبهه برود، از مادر پول سفر می خواست ولی مادر فکر می کرد، اگر به او پول ندهد تصمیم علی عوض خواهد شد. لذا هنگامی که به جبهه رفت حتی پول توجیبی هم نداشت. مادرش می گفت: عصر که از سرکار برگشتم متوجه شدم به جبهه اعزام شده است.

در اولین اعزام، به کردستان رفت کمتر از یک ماه از حضورش در جبهه ی گیلان غرب نمی گذشت که بر اثر تیر مستقیم دشمن در تاریخ ۱۴/۳/۶۱ در خون خود شناور شد و بانگ ارجعی را با گوش جان پذیرفت و در حلقه ی افلاکیان درآمد.

وصیت نامه

بسم رب الشهداء و الصديقين

چکیده ای از وصیت نامه شهید علی احمد پور

اول از هر چیز سلام و درود گرم خود را به رهبر عزیز و ملت شهید پرور ایران می رسانم مادر و پدرم راهی که انتخاب کرده ام بهترین راه نجات انسانهای محروم است ما اگر بخواهیم دست روی دست بگذاریم و حرکتی از خود نشان ندهیم دشمن تا آخرین قطره خون و شریف انسانی ما را می خورد و همه فضایل اخلاقی ما را نابود میکند در مرگ من به جای غم و غصه افتخار و مباهات کنید و بخود بیالید تا دیگران تشویق شوند و و راه ما را ادامه دهند و کشور عزیز ما را از لوث اشغالگران پاک گردانند .
سلامتی رهبر را از خدا بخواهیم

مصاحبه

مادر شهید می گوید: قلم قادر نیست خوبی و خصلت های علی را بنگارد. او گلچین خدا بود. از کودکی نماز می خواند و قبل از اینکه به سن تکلیف برسد، روزه گرفتن را شروع کرد. با ایمان و درست کار بود و با همه خوش اخلاق. متانت و وقار در رفتارش موج می زد. همیشه با زبان نصیحت با برادر و خواهر برخورد می کرد. هیچ وقت نشد که ما از او ناراحت شویم. از گفته های به یادماندنی اش این است که: «حجابتان را رعایت کنید چرا که الگوی شما باید حضرت زهرا سلام الله علیها باشد.»

خاطرات

مرا که دید گفت این خاله ام است

مادر شهید با همان زبان ساده و صمیمی اش، از روزی می گوید که جوانش می خواست عازم جبهه شود:

«یک روز به من گفته مادر، هزار تومان به من بده. گفتم برای چی؟ گفته: لازم دارم می خواهم بروم جبهه. گفتم نه مادر، نرو! می ترسم شهید شوی. نگاهی از سر ترحم به من کرد و گفته: خدا خیرت بده مادر، من هم مثل بقیه.

خلاصه من و پدرش رفتیم مزرعه برای سبزی چیدن و کار کردن، ظهر که به خانه آمدم، پرس و جو کردم گفتند: برای اعزام رفته بسیج مرکزی. خودم را به آنجا رساندم. دیدم علی هم بین بچه هاست. پیشش رفتم، گفتم ترا به خدا مادر، حرفم را گوش کن! نمی خواهم بروی جبهه! اول یواش یواش دو نفری صحبت می کردیم. بعد که احتمال داده بود، من صدایم را بالا ببرم و قیل و قال راه بیندازم. پیش دستی کرد و گفته: خاله جان! من دیگه نمی توانم برای تو کار کنم. بعد به بچه ها گفت این خاله ی من است می خواهد مرا با خود ببرد تا برایش کار کنم. سپس رو به من کرد و گفت: چرا با من این گونه رفتار می کنی؟ بعدها فهمیدم که علی چه شور و عشقی داشته و من از آن غافل بوده ام.

آن قبر برای من درست شده

یک روز قرار بود شهیدی را تشییع کنند و مادر شهید نیز در مراسم شرکت کرده بود. علی هم از طرف بسیج با لباس بسیجی و اسلحه ای که در دستش بود، آنجا حضور داشت. موقع خاک سپاری شهید، بر اثر ازدحام و حرکت جمعیت، مادر علی روی قبر شهیدی پا گذاشت و عبور کرد. خانواده ی شهید آنجا حضور داشتند و به طور ضمنی به او اعتراض کردند. مادر شهید می گوید: پسر من علی که این صحنه را دیده بود، خیلی ناراحت شده بود. وقتی به خانه آمدم، علی به من گفته مادر برای چه این کار را کردی؟ اگر روزی من شهید شدم و این جا دفن شدم، یکی پا روی قبر من بگذارد تو ناراحت نمی شوی؟ گفتم: مادر خدا آن روز را نیاورد. گفت: مادر آن جای قبری که بالای آن سر شهید بود و تو از روی آن گذشتی، برای من خواهد بود. زمانی طول نکشید که همین اتفاق روی داد. و من هرگاه بالای سر شهید می روم به یاد آن روز می افتم، که چقدر علی دلش با شهیدان بود و دوست نداشت به خانواده شهید، کمترین بی احترامی شود.



سازمان جامع سرداران و دختران شهید استان بوشهر